



هوشنگ ابتهاج

سر به سودایی نیاوردم فرود
گرچه دستِ آرزو کوتاه نبود
آن قدر از خواهشِ دل سوختم
تا چنین بی خواهشی آموختم...



الهام غلامحسین زاده

خسته از خیال واهی
از سطرهای خالی
واژه‌های بی تو

می گردم
در کوچه‌های خاموش ذهنم
دنبال صدایی
که روزی
نامم را با عشق صدا می‌زد...

اما
تنها سکوت است
که واژه‌ها را
از تو
بی جان تر کرده...

میان ازدحام واژه‌ها،
خاطره‌ها،
بی‌اختیار
در آسمان خیالم می‌نشینند...

رد نگاهت
می‌لغزد بر شانه‌های شرم،
من،
در سکوتِ سطرهای بی‌پایان،
می‌مانم
میان جمله‌هایی نیمه‌کاره
که بی تو
تمام نمی‌شوند...



شهدخت روستایی فارسی

هرچه می‌خواهم شوم در زندگی کم بیشتر
می‌شوم آجیل محفل‌های مردم بیشتر
بسکه آلبالو و گیلان غمگین سکر آور است
چیدنش هم می‌کند نرخ تورم بیشتر

کم کمک نیش زبان در استخوانت می‌رود
سوزشی دارد رفیق از نیش کژدم بیشتر

می‌کشد امواج موهایم تو را در تور خود
این طرف‌ها می‌کند دریا تلاطم بیشتر

عشق عمری روی دست زندگانی مانده است
زندگی دارد به من حس ترحم بیشتر

هرکه بامش بیش. برفش.. زیر لب گفت و
گذشت

تازگی‌ها می‌دهد اینجا تکان دم بیشتر

گفته بودی سبب دندانهای آدم را شکست
آه حتماً می‌دهم کفاره گندم بیشتر

این غزل انگار رفته روی مین خوشه‌ای
یا سپیداست و کمی دارد تراکم بیشتر

مادر من پارسی گوی است اما دخترش
با زبان زرگری دارد تکلم بیشتر

گفت این شاعر چه می‌گوید چه مضمونی زده
آه این زن می‌زند هر شب توهم بیشتر



فویا جلالیان

تکه ابری تیره نتوانی بیاری سخت نیست؟
درد عمری بی کسی در سینه داری سخت نیست؟

داغ دار چشم‌های خون فشانی هست عشق
خون دل از دست این بد روزگاری سخت نیست؟

می‌وزد از دست هامان بوی سردی و سکوت
این همه پاییز، آیا بی بهاری سخت نیست؟



ندا گلشنی

باران زده و دو چشم پرغم دارم
انگار غمی غریب ومبهم دارم

پیچیده درون سینه‌ام باز ندا
آه ای من خسته! من تو را کم دارم

سرگیجه گرفته زندگی از دستم
در دایره دور و تسلسل مستم

عقل آمده تا که پوزخندم بزند
پنداشته که هنوز عاقل هستم!

تا شاعر چشم تو شدم میدانم
آزاده‌ترین اسیر سرگردانم

یک جرعه از آن نگاه مستت کافیت
تا جام غزل بریزد از دیوانم



مهدی زکی زاده

دست دل در آستین بر آستان فارسی

نانخورِ عشق ست جانم پای خوانِ
فارسی

شهد موسیقیش شیرین، شور

احساسش بلند

واژه اندیشه جاری بر زبان فارسی

از غزالی چشم مستت گیرم الهام
غزل

دوستت دارم دمام، داستان فارسی
موبه مو همشانه ات من، رو به

رویت آینه

با توام در سایه سار ارغوان فارسی
ترک و تازی، ترکنازی می‌کنند اما

هنوز

کم نگردد از توان جاودان فارسی
هرکه حرف عشق دارد، همنا و

همدم

بوسم آن لب را که زد از استکان
فارسی



پوریا مرادی

آسمان داروین، مزرعه‌ای سوخته بود
آسمان سهم پرنده‌ها بود

ما کدام پلکان را نرفته پیمودیم
تا از ستاره‌های مجهول،

پشت ابرهای تردید

بدزدیم ماه را؟

یا در فراموشخانه ذهن یک ژن

تصاحب کنیم زمین را؟

به آتش کشیم جنگل‌ها را؟

حالا، خشونتِ خارها

نیمی از زمین را زیر پا گذاشت

گذشته‌ایم از دوستی،
رسیده‌ایم به برهنگی پاییز و
ایستگاهِ دریغ!

زمستان را از وقتی دیدم
همین بوده

عرق از پاچه‌های شلوارش

سرازیر!

او هنوز دنبال می‌کند

رد پای مرا

در مزرعه‌ای سوخته ...



حسین اقلیدی

نم نم بیار تا شب فرصت فراهم است،
مستم بریز! هر چه بنوشم تو را کم است

لب تا گدازه‌های زخم زبانت گداختم

می‌سوزیم بسوز جهنم جهنم است

باید بدون چتر به باران پناه برد

آنجا که باد عاشق گیسوی در هم است

وقتی که نبض ثانیه‌ها تند می‌زند

وقتی وقوع زلزله درمن مسلم است

باید گذشت، دل به گناهان باغ داد

نفرین به هرچه پرده و پرچین و پرچم است

دارد خدا به کوچ بشر فکر می‌کند،

حالا هبوط، هدیه حوا به آدم است!

در میان بُهت و تاریکی و این بی حاصلی
دل به سوسوی فروغی می‌سپاری سخت نیست؟

آنقدر با خود کلنجاری سر دنیای هیچ
دست روی دست از خود شرمساری سخت نیست؟

زندگی عشق است اما بی وجود دوست گاه
پا به روی خواهش دل می‌گذاری سخت نیست؟

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس
الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com

